

نقل قول‌ها در جلسه ششم حافظ‌شناسی

درنگی در مداحی‌های حافظ

ایرج شهبازی

تیرماه ۱۴۰۲



بیهقی:

«امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته، به دست خواجه داد و گفت: انگشتری ملک ماست و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما، مثال‌های خواجه است.»

(تاریخ بیهقی، ص ۱۵۵)



خواجه نظام الملک:

«از احوال وزیران و معتمدان همچنین در سرّ می‌باید پرسید تا شغل‌ها بر وجه خویش می‌رانند یا نه؛ که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد که چون وزیر نیک‌روش باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و بابرگ باشند و پادشاه فارغ‌دل و چون وزیر بدروش باشد، در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل بود و ولایت مضطرب.»

(سیاست‌نامه، ص ۲۱)



استاد ذبیح الله صفا:

«وجود وزیران این عهد، حتی آنها که در علم و فضل مرتبه‌ای نداشتند، در دوره پراضطراب مغول، عهدی که غلبه با وحشیان بت‌پرست یا غیرمسلمان مغول و تاتار و مردم غارت‌گر نابکار و قتال و سفاک بود، به واقع مغتنم شمرده می‌شد. اینان که ایرانی و غالباً مسلمان و فاضل و فضل‌دوست بودند، هم در حفظ سنن و آداب تا آنجا که مقدورشان بود کوشیدند و هم توانستند حوزه‌های فروریخته و از هم گسیخته علم و ادب را فی الجمله رونقی بخشند و با ایجاد کتابخانه‌ها و گرد آوردن ادیبان و فاضلان و شاعران و بزرگداشت آنان و تشویق ایشان به تألیف کتاب‌ها و ایجاد منظومه‌ها و سرودن قصیده‌ها باعث آن شوند که بازار دانش و ادب یک‌باره از رونق نیفتد و به تاراج نیستی نرود.»



علامه محمد قزوینی:

«خواجه عمادالدین چنان که از قرائن و مجموع سطورات متفرقه کتب تواریخ و غیره که آنها را با هم جمع کرده ایم، بر می آید، از وزرای شاه شیخ ابواسحاق بوده است، تقریباً در تمام طول مدت سلطنت او ... عمادالدین محمود به نحو قطع و یقین تا سنه ۷۵۹ در حیات بوده است و از این به بعد از احوال او با فحص بلیغ در کتب تواریخ اطلاعی به دست نیامد. حاصل آن که وی از سنه ۷۴۴ - ۷۴۵ الی ۷۵۹ قسمت عمده آن را به وزارت شیخ ابواسحق (گذرانیده) و پس از مرگ او، معدوم می شود؛ چون از آل مظفر امید فلاحی و نجاحی برای خود نداشته، به آذربایجان رفته بوده و آنجاها به اعمال دولتی مشغول بوده است.»

(یادداشت‌های قزوینی، ج ۹، ص ۶۶)



حافظ در پایان یکی از غزل‌های خویش، از خواجه عمادالدین محمود، با عنوان‌هایی مثل «آصف عهد و وزیر ملک سلیمان» یاد کرده است:

بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود
که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود
زمین به اختر میمون و طالع مسعود
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود
سحر که مرغ درآید به نغمه داوود
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
هر آن چه می‌طلبید، جمله باشدش موجود

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ
به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن
ز دست شاهد نازک‌گذار عیسی‌دم
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار
به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد
بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش



خواندمیر:

«در آن اوان که امیر مبارز الدین از مردم افغانی و جرمانی شکست یافته، به جانب کرمان بازگشت، خواجه چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و زر را از خاصه خویش ترتیب کرده، پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده، در ازدیاد مرتبه خواجه افزود. تا آخر ایام حیات امر وزارت را بر او مقرر داشت.»

(دستور الوزراء، ص ۲۴۷)



خواجه برهان الدین در سال ۷۶۰ از دنیا رفت و خواجه شیراز با قطعه‌ای دو بیتی، تاریخ درگذشت او را جاودانه ساخت:

به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله



دکتر زرین کوب:

«وزیرش برهان الدین ابو نصر، که منصب قاضی القضاتی نیز داشت، با دستگیری و دلنوازی که گهگاه از شاعران و فضلا می کرد، می کوشید تا بار فشاری را که حکومت وی بر دوش مردم می نهاد بکاهد، اما خست و امساک «محتسب» مخصوصاً شاعران را از دور حکومت دور می کرد و سخت گیری هایش وحشت و نفرت عامه را می افزود.»

(از کوچه رندان، صص ۵۳ - ۵۲)



حافظ غزل زیر را در ستایش خواجه برهان الدین سروده است:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
زاهد! برو که طالع اگر طالع من است
ما عیب کس به مستی و رندی نمی‌کنیم
ای دل بشارتی دهمت محاسب نماند
خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است
بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
چون کائنات جمله به بوی تو زنده‌اند
چون آب روی لاله و گل فیض حسن توست
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش
بر یاد رای انور او آسمان به صبح
گوی زمین ربه‌ده چوگان عدل اوست
عزم سبک‌عنان تو در جنبش آورد
تا از نتیجه فلک و طور دور اوست
خالی مباد کاخ جلالش ز سروران

از بخت شکر دارم و از روزگار هم
جامم به دست باشد و زلف نگار هم
لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم
وز می جهان پر است و بت می‌گسار هم
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم
تا خاک لعل‌گون شود و مشک‌بار هم
خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم
ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم
وز انتصاف آصف جم‌اقتدار هم
ایام کان‌یمین شد و دریاسار هم
جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم
وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
این پایدار مرکز عالی‌مدار هم
تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم،
وز ساقیان سروقد گل‌عذار هم



حافظ غزل زیر را هم در ستایش خواجه برهان الدین سروده است. حال و هوای این غزل متناسب با عهد حکومت امیر مبارز است:

یا مبسماً یحاکی دُرْجاً من اللئالی
حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فرییم
می ده که گرچه گشتم نامه‌سیاه عالم
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک:

یا رب چه درخور آمد گردش خط هلالی
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی؟
نومید کی توان بود از لطف لایزالی؟
تا در به در بگردم قلاش و لایالی
امن و شراب بی‌غش، معشوق و جای خالی

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
الملک قد تُباهی من جدّه و جدّه
مسندفروز دولت، کان شکوه و شوکت

حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
قم فاسقنی رقیقاً اصفی من الزلال
یا رب که جاودان باد این قدر و این معالی
برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی



خواجه قوام الدین محمد صاحب‌عیار، تنها وزیر سعادت‌مندی است که حافظ برای او قصیده‌ای بلند سروده و نام او را جاودانه کرده است:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
به جز شکردهنی مایه‌هاست خوبی را
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
چه گردها که برانگیختی ز هستی من
به همنشینی رندان سری فرود آور
بیار باده رنگین که یک حکایت راست
به خاک پای صبحی کنان که تا من مست
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم
به نام طره دل‌بند خویش خیری کن
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
وزیر شاه‌نشان خواجه زمین و زمان
قوام دولت دینی محمد بن علی
زهی حمیده‌خصالی که گاه فکر صواب
طراز دولت باقی تو را همی‌زید
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
تورا که صورت جسم تو را هیولایی است
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد

هزار نکته در این کار هست، تا دانی
به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی
که در دلی به هنر خویش را بگنجانی
مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی
که گنج‌هاست در این بی‌سری و سامانی
بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی،
که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی
که تا خداهش نگه دارد از پریشانی
وگرنه حال بگویم به آصف ثانی
که خرم است بدو حال انسی و جانی
که می‌درخشش از چهره فرّ یزدانی
تو را رسد که کنی دعوی جهان‌بانی
که همت نبرد نام عالم فانی
همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
چو جوهر ملکی در لباس انسانی
که در مسالک فکرت نه برتر از آنی

درون خلوت کروبیان عالم قدس
تو را رسد شکرآویز خواجگی گه جود
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم
کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
جفا نه شیوه دین‌پروری بُود حاشا
رموز سر انا الحق چه داند آن غافل
درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد
طرب‌سرای وزیر است ساقیا مگذار
تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه گه
طلب نمی‌کنی از من سخن، جفا این است
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
هزار سال بقا بخشدت مدایح من
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ
به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز

صریر کلک تو باشد سماع روحانی
که آستین به کریمان عالم افشانی
نعوذ بالله از آن فتنه‌های طوفانی
تبارک الله از آن کارساز ربانی
به جز نسیم صبا نیست همدم جانی
به بادبان صبا کله‌های نعمانی
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی
به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخنرانی
که در خم است شرابی چو لعل رمانی
که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
برآمدی و سر آمد شبان ظلمانی
ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی
وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی
لطایف حکمی با کتاب قرآنی
چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
هزار نقش نگارد ز خط ریحانی
شکفته باد گل دولتت به آسانی



دکتر زرین کوب:

«مخصوصاً قوام الدین وزیر، صاحب عیار، در این دوره نسبت به وی لطف و محبت دوستانه داشت. گویند او را در یک مدرسه به کار تدریس وا داشته بود. از اشعار دیوان البته درست نمی توان دانست که صاحب عیار چه کار دیگری به این شاعر «دانشمند» وا گذاشته بود. اما از گفتهٔ حافظ پیداست که وی او را برای خود به منزلهٔ یک حامی تلقی می کرده و یک مربی».

(از کوچهٔ زندان، ص ۱۱۴)



غزل زیبای زیر در ستایش خواجه قوام الدین است. این غزل کاملاً عاشقانه است و اگر حافظ در بیت پنجم، به لقب خواجه قوام الدین یعنی «صاحب عیار» اشاره نمی کرد، ممکن نبود بتوان این غزل را غزل مدحی خواند. صفاتی که حافظ در این غزل برای ممدوح آورده، همان صفاتی است که برای معشوق تمام عیار وفادار می آورند:

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد	به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد
کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند
به یارِ یک‌جهتِ حق‌گزار ما نرسد	به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد	هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد	هزار نقد به بازار کانات آرند
که گردشان به هوای دیار ما نرسد	دریغ قافله عمر کآن‌چنان رفتند
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد	دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش
غبار خاطری از ره‌گذار ما نرسد	چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
به سمع پادشه کامگار ما نرسد	بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او



این غزل بسیار زیبا و لطیف در حقیقت مرثیه گونه‌ای است که حافظ آن را برای وزیر محبوب خود، یعنی قوام الدین محمد صاحب عیار، سروده است:

آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد	صبر و آرام تواند به من مسکين داد
وان که گيسوی تو را رسم تطاول آموخت	هم تواند کرمش داد من غمگين داد
من همان روز ز فرهاد طمع بپریدم	که عنان دل شیدا به لب شیرين داد
گنج زر گر نبود، گنج قناعت باقی است	آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد
خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن	هر که پیوست بدو، عمر خودش کاوین داد
بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی	خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد	از فراق رخت، ای خواجه قوام الدین، داد!



قطعه زیر شامل ماده تاریخ وفات خواجه قوام الدین است. عبارت «امید جود» به حساب ابجد برابر است با ۷۶۴ که سال قتل خواجه قوام الدین است:

اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش	از بهر خاک بوس نمودی ملک سجود،
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت	در نصف ماه ذی قعدة از عرصه وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس	آمد حروف سال وفاتش «امید جود»



قطعه زیر منسوب به حافظ است. این قطعه بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین سروده شده است. اگر این قطعه از حافظ باشد، از آن علاقه فراوان حافظ به خواجه قوام الدین محمد قابل استنباط است:

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل	بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس، جام رزش	چرا تهی زمی خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سر خرابی نیست	اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گر نه زر قلب داشتی، کارش	به دست آصف صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت	به عمر مهلتی از روزگار بایستی



حافظ در سه غزل و سه قطعه از حاجی قوام الدین، متمول معروف شیرازی یاد کرده است. یکی از ابیات معروف حافظ دربارهٔ او این است:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما



غزل زیر در ستایش خواجه جلال الدین توران‌شاه است. از بیت ماقبل آخر این غزل، به روشنی می‌توان دریافت که حافظ به بزم تورانشاه راه داشته و نزد او دارای ارج و آبرو بوده است:

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم	کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش	ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
از جاه عشق و دولت رندان پاکباز	پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم
در شأن من به دُردکشی ظنّ بد مبر	که آلوده گشت جامه، ولی پاکدامنم
شهباز دست پادشهم این چه حالت است	کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس	با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است	کو هم‌رهی که خیمه از این خاک برکنم؟
حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی	در بزم خواجه، پرده ز کارت برافکنم
توران‌شه خجسته که در من یزید فضل	شد منت مواهب او طوق گردنم



غزل زیر هم در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه سروده شده است:

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم	ز جام وصل می نوشم، ز باغ عیش گل چینم
شراب تلخ صوفی‌سوز بنیادم بخواهد برد	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تاروز	سخن با ماه می‌گویم، پری در خواب می‌بینم
لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران	منم کز غایت حرمان نه با آنم، نه با اینم
چو هر خاکی که باد آورد، فیضی برد از انعامت	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم

نه هر کاو نقش نظمى زد، کلامش دلپذير افتد
 اگر باور نمى داری رو از صورتگر چین پرس
 وفاداری و حق گویی نه کار هر کسی باشد
 رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ

تذرو طرفه من گیرم؛ که چالاک است شاهینم
 که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکینم
 غلام آصف ثانی، جلال الحق و الدینم
 که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم



حافظ در بیت زیر به صراحت تمام، شعرهای خود را مادیون تربیت و توجه وزیر دانسته است:

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ز اثر تربیت آصف ثانی دانست



غزل زیر نیز در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه است:

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن
 ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
 به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
 چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
 طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
 سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی
 ندانم نوحه قمری به طرف جوئیاران چیست
 می دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
 نه حافظ می کند تنها دعای خواجه تورانشاه
 جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده

از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
 که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
 که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی
 به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
 مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
 کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی
 بیا ساقی که جاهل را هنی تر می رسد روزی
 که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی
 ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
 جینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی



دکتر قاسم غنی:

«غالب غزل هایی که در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه سروده شده است، متضمن اشارات و مضامین عارفانه است ... حاصل آن که از مجموع صریحاً و واضحاً بر می آید که روی سخن با وزیر عارف مشربی است. زیرا ادب و حسن قریحه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات ممدوح را بکند، خاصه آن که خود شاعر هم همان تمایلات را داشته باشد.»

(تاریخ عصر حافظ، ص ۲۹۲)



غزلی که مطلع و مقطع آن را نقل می کنیم، نیز در ستایش خواجه جلال الدین تورانشاه است:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

در آخر غزل می فرماید:

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی



و نیز:

تو مگر بر لب آبی به هوش بنشینی ورنه فتنه که بینی همه از خود بینی

پس از ده بیت عاشقانه خطاب به معشوق می گوید:

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل لایق بندگی خواجه جلال الدینی



و نیز:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

در بیت ما قبل آخر می گوید:
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده

مسند خواجهگی و مجلس تورانشاهی



و نیز:

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم
در بیت آخر می گوید:
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت با همه پادشهی بنده تورانشاهم



حافظ قطعه زیر را برای ثبت تاریخ درگذشت جلال الدین تورانشاه ساخته است. عبارت «میل بهشت» به حساب ابجد برابر با ۷۸۷ است. از اینجا معلوم می شود که او در روز سه شنبه بیست و یکم ماه صفر سال ۷۸۷ در گذشته است.

آصف عهد زمان، جان جهان تورانشاه که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفته به دو از ماه صفر کاف و الف که به گلشن شد و این گلخن پر دود بهشت
آن که میلش سوی حقینینی و حق گویی بود سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت»



به احتمال زیاد، حافظ در بیت زیر، با استفاده از استعاره **ماه کنعانی من**، به جلال الدین تورانشاه اشاره دارد:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را

